

در تضییق بر وجوه غیر نقلی گذشته نیز می توان گفت: این وجوه هیچ کدام به وجهی معتبر که از درون آن فتوا به منع اخذ اجرت، استحصال شود، بر نمی گردد؛ زیرا:

- اولاً حد این وجوه - بر فرض تمامیت آن ها که البته تمام نیست - اثبات منع اخذ اجرت از متخاصمین است نه از بیت المال به عنوان حقوق.
- ثانیاً این وجوه، لازم دائم اخذ اجرت از بیت المال یا از متخاصمین نیست. مثلاً اگر اخذ اجرت رسمی، قانونی و مشروع جلوه داده شد و به آن عمل گردید، هیچ کدام از وجوه گذشته مطرح نمی شود، مردم به آن عادت می کنند و ... چنان که اگر تدین و تقوا در جامعه نباشد، قضا را در هر حال می توان خرید و اگر حاکم باشد با فرض رسمیت داشتن دخالت متخاصمین در حقوق قاضیان هم جای نگرانی وجود ندارد.^۱

البته ما منکر موافقت احتیاط با نگرفتن و حقوق قضات را از بیت المال دادن و ... نیستیم، لکن صحبت از حکم الزامی الاهی در مساله است.

حکومتی انگاری مساله اجرت قاضی

میتوان مساله پرداخت حقوق قضات و حاضران در اطراف قضا از سوی نهادهای مردمی یا متخاصمین یا یکی از طرفین دعوا را امری حکومتی دانست و ضمن تحفظ بر اصل جواز - که مورد اشاره قرار گرفت - مدیریت آن را به والی سپرد تا جایی که اگر مصلحت در منع یا - حتی - در تجریم آن بود، به منع و تجریم آن اقدام نماید. طبیعی است که در این صورت قضات و پیرامون ها باید به اقتضای این مصلحت تن دهند و حقوق خود را از بیت المال دریافت کنند، در واقع ولایت ایشان بر امر قضا که شعبه ای از ولایت حاکم صالح است، منوط به مراعات این مصلحت خواهد بود. در این فرض به دو دلیل پول گرفتن از نهادهای دیگر مشروع نیست.

۱. برای یک عمل اخذ دو اجرت شرعاً ناموجه است؛ فتامل.
۲. به حسب فرض، ولایت بر قضا محدود به نگرفتن حقوق از نهاد های دیگر است.

۱. سایر وجوه احتمالی - مثل وجهی که قبلاً (در ص ۴۶۸) از صاحب جواهر نقل شد و دفع گردید (در ص ۴۶۹) - قابل دفع است.

اجرت قاضی و قانون یا رویه قضایی در ج. ا. ایران

آن چه امروزه در ج. ا. ایران می گذرد که حقوق قاضیان را حاکمیت می پردازد و وجهی هم از برخی اصحاب پرونده (وجهی ناچیز از شاکی در دعاوی کیفری و وجهی معتنا به نسی از خواهان^۲ در دعاوی حقوقی به عنوان «هزینه دادرسی») دریافت و به خزانه ریخته می شود،^۳ به احتیاط نزدیک تر است لکن حد مجاز شرعی، وسیع تر از این حد است، مگر حد موسع با وجود فضای الان و مجموعه قضات امروز غیر قابل کنترل باشد، که آن بحث دیگری است.

پیشنهاد ماده قانونی و تلخیص از آن چه گذشت

ارتزاق از بیت المال تا حد اقتضای مصلحت، اخذ اجرت از بیت المال و اصحاب پرونده بر قضات و دیگران جایز است .

تبصره ۱: در صورت منع والی - کسی یا نهادی که قاضی را برای قضاوت نصب کرده است^۴ یا عهده دار اداره امور است - مطابق منع او عمل میشود.

تبصره ۲: آن چه در مورد قضات گفته شد در مورد حاضران در صحن قضا و مقدمات آن نیز جاری است.

۳. اخذ اجرت بر تبلیغ دین، اذان، تعلیم قرآن و امثال آن

در این ارتباط بحث های نسبتا زیادی صورت گرفته، آرای متعددی در پیوند با آن به منصفه ظهور رسیده و به اسنادی عام یا خاص تمسک شده است. طبیعی است که اسناد عام و قواعد - با توجه به آن چه گذشت - نمی تواند مانعی را ایجاد کند و قابل استناد برای اثبات منع باشد، آن چه طبیعتا ممکن است به کار آید، ادله خاصه است که به دلیل مستطرد بودن بحث، انگیزه چندانی برای بحث تفصیلی در مورد آن نداریم، با این همه مجال حاضر را خالی از اشاراتی (ان شاء الله: کافی) در این باره قرار نمیدهیم؛ بدین قرار:

تتبع در مساله

از محقق خویی

«ثم الظاهر انه لا يجوز اخذ الاجرة والرشوة على تبليغ الاحكام الشرعية و تعليم المسائل الدينية و قد عرفت في ما تقدم ان منصب القضاة [القضاء] و الافتاء و التبليغ يقتضى المجانية و يدل على الحرمة ايضا ما في رواية يوسف بن جابر من انه لعن رسول الله - صلى الله عليه و آله - رجلا احتاج الناس اليه لفقهه فسألهم الرشوة و لكن الرواية ضعيفة السند و العمدة في المقام التمسك بالاطلاقات المتقدمة الناهية عن اخذ الرشوة على الحكم»^۵.

۲. البته با حاکم شدن شاکی یا خواهان این وجه از مشکو (=مشکتی عنه) گرفته می شود و به صاحب وجه بر میگردد.

۳. قاضی به هیچ عنوان از طرف پرونده حق اخذ پرداخت وجه ندارد و در صورت اخذ وجه، قاضی تعلیق و پرونده اش به دادگاه انتظامی قضات داده می شود. حتی اخذ وجه به عنوان قرض نیز نوعی رشوه تلقی می گردد و با وی برخورد می شود!

۴. بر مبنای دخول ولایت قضایی در ذیل ولایت والی که مبنایی قابل دفاع جدی است. توجه کنید:

«لا اشكال في ثبوت تشريع الولاية في الشرع و جعل منصب الولى، كما انه يجعل منصب القضاء و لكل منهما وظيفة غير وظيفة الآخر ... كل ما يكون وظيفة السلطان في مملكته - و منه جعل القاضى في خطة ولايته ...». المكاسب و البيع، ج ۲، ص ۳۳۴. ما در اینباره قبلا (ص ۴۰۰) اشاراتی داشتیم. البته این مبنا نیاز به گفتگوی جدی فقهی دارد و گرنه با برخی ارتکازات پرترفدار ناهمسو است.

۵. مصباح الفقاهة، ج ۱، ص ۲۶۸.